

گهواره‌ی سینا اثر مؤمن قناعت

پروفسور رحیم مسلمانیان قبادیانی
استاد پیشین دانشگاه ملی تاجیکستان

□ پیشگفتار

«گهواره‌ی سینا» اثر استاد مؤمن قناعت شاعر ممتاز تاجیک است. مؤمن قناعت سال ۱۳۱۴ خ / ۱۹۳۲ م در ناحیه‌ی درواز جمهوری تاجیکستان به دنیا آمد. سال ۱۳۳۰ خ / ۱۹۵۱ م دبیرستان را سال ۱۳۳۵ خ / ۱۹۵۶ م دانشگاه ملی تاجیکستان را به پایان برد، در رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی تاجیکی. پس از انجام تحصیل، در دفتر ماهنامه‌ی صدای شرق به کار پرداخت. در آغاز مدیر بخش شعر بود، بعد معاون سردبیر شد و در پایان سردبیر. در سال ۱۳۴۷ خ / ۱۹۶۸ م مرتبه‌ی نایب رییس اتحادیه‌ی نویسندگان را دریافت کرد. در سال ۱۳۵۶ خ / ۱۹۷۷ م او را رییس کانون نویسندگان تاجیکستان برگزیدند. سال‌های ۱۳۵۷ خ / ۱۹۷۹ م تا ۱۳۷۰ خ / ۱۹۹۱ م نماینده‌ی مردمی تاجیکستان در پارلمان اتحاد جماهیر شوروی سابق بود. سال‌های ۱۳۷۰ خ / ۱۹۹۱ تا ۱۳۷۱ خ / ۱۹۹۲ م ریاست انستیتوی میراث ادبی را در فرهنگستان علوم بر عهده داشت.

آتش جنگ تحمیلی سال‌های ۱۳۷۲ خ / ۱۹۹۳ م - ۱۳۷۶ خ / ۱۹۹۷ م استاد قناعت را نیز بیرون انداخت. مدتی در قرقیزستان و قزاقستان به سر برد. داستان ارزشمندی را تألیف کرد: «حماسه‌ی داد». سال ۱۳۷۵ خ / ۱۹۹۶ م به ایران تشریف آورد، پس از ده ماه به میهن برگشت.

نخستین دفتر شعرش که «شراره» عنوان داشت، سال ۱۳۳۹ خ / ۱۹۶۰ م به چاپ رسید. به دنبال «موج‌های دنپر»، «داستان آتش»، «کتاب‌های زخمی»، «سروش استالین گراد»، «ستاره‌های زمین»، «از بیستون تا کنون»، «من و شب‌های بی‌خوابی» و... را به میدان آورد. داستان «گهواره‌ی سینا» همانی که در پایان می‌آید (سال تألیف ۱۳۵۷ خ / ۱۹۷۸ م) برنده‌ی جایزه‌ی رودکی شد.^۱

استاد مؤمن قناعت در شمار شاعران ممتاز تاجیک می‌آید. وی در شعر غنایی نوآور است و از بنیانگزاران داستان لیریک به‌شمار می‌آید. داستان‌های مشهور «سروش استالین گراد» و «ستاره‌ی عصمت» از سروده‌های او هستند. «گهواره‌ی سینا» نیز از کارهای جدی استاد قناعت است.

این داستان «گهواره‌ی سینا» از پیشگفتار و ده «مشکلات» و پسگفتار فراهم آمده.

بوعلی در محیطی مناسب فرهنگی بخارا به دنیا آمد و در شرایطی

مناسب پرورش می‌یافت که اوضاع تغییر کرد: به‌جای سروران دورانیش که بخارا را به مرکز تمدن بشری تبدیل داده، و زبان دری را بر کرسی نشانده بودند، سروری بر تخت آمد که دورانیش نبود. بوعلی که جويا و کوشا بود و در کوتاه‌ترین فرصت موفق می‌شد. از جمله در پزشکی ممتاز شد. اتفاقاً امیر نوح سامانی را دردی دامن‌گیر گشت و بر طبیبی حاذق درماندند. بوعلی را آوردند و درمان کرد. نوح خواست ذکاوت بوعلی را امتحان کند: از خانیه‌ی که حضور دارد و دو در دارد، از کدامین بیرون خواهد آمد؟

بوعلی فالی بد گرفت و یادداشتی کرد:

امیر از تخت برخیزد
ره امکان نیوید
با ره کثرت درآمیزد
در دیگر گشاید از جنوبی و به در آید... ۲

و چنین هم شد: امیر دروازه‌ی سوم را واکناند و از آن بیرون شد؛ درون آمد و نامه را خواند.

فال ناخوش بوعلی از بررسی اندیشه و رفتار و گفتار نوح حاصل شده بود:

ره باز آمد و رفتن ره بیداری و خفتن
ره ویرانی، آبادی ره انصاف و بیدادی
امیر از راه آخر رفت، واویلا.

(ص ۲۳۹)

پیشگویی بوعلی، بدبختانه پیش‌آمد:
چو نوح از تخت بر رخت دگر شد

سوار اسپ چوبین رهسپر شد
(ص ۲۴۴)

و بخارای شریف از دست رفت:
غلامی از جنوبی‌ها برآمد

سر و سامان سامانی سرآمد
پس آن زد سکه را با نام محمود

برآمد از وطن یا از کفن دود
(ص ۲۴۵)

بزرگان بخارایی به ناچار فراری شدند، گروهی راه خوارزم را پیش گرفتند که بوعلی نیز در همین شمار بود:

برون آمد شب از دروازه‌ی نور^۳

ردا پوشیده و دستار کافور
(ص ۲۴۶)

داستان استاد قناعت تنها نقل از حادثات نیست؛ رمز و مجاز و تشبیهات شیرین و گوارا بسیار دارد که خواننده را جذب می‌کند، توجه شود بدین دو پاره که هنگام گذر از دشت خوارزم هم به قلم آمده:

غروب آفتاب این بیابان اشارت می‌کند بر آل سامان
عجب خونین فتاده آفتابی که آن را من ندیده در کتابی
(ص ۲۴۷)

دیگر:

برادر نان می‌پرسید و نانی

نبود جز قرص خورشید جهانی
(ص ۲۵۰)

مامون، شاه خوارزم بزرگان بخارایی را خوش پذیرا شد:

بگفتا: خوش رسیدی نور دیده

چنین فال نکو را کس ندیده
که فضل عالمی آید به پایش
که عالم درد و آن باشد دوایش
به جان و دل بکوشم در معاش

تو و علم و فن و بحث و تلاشت
(ص ۲۶۱-۲۶۲)

بازار بحث فلسفی میان بوعلی و بیرونی تسفان بود که ناگهان:
به مثل باد صحرا چاپر آمد...
به مامون نامه‌یی از نام محمود

برآورد او سیه‌تار و سیه‌پود

و مامون نامه را چون امر سلطان

چو دانایی پذیرا شد ز نادان
(ص ۲۶۹)

در نامه تهدیدی بود به مامون که پناهندگان را برگرداند به غزنین. فرزندان بخارایی چاره‌یی جز از ترک خوارزم را نداشتند؛ بیرونی غزنین را اختیار کرد؛ همراه با هماری و عراقی، و اما بوعلی و همراهانش که طینت محمود را خوب می‌شناختند، از دستور وی سرکشیدند:

ز پستی فکر و بلندی دست

شده علم و فن را نیوشنده پست
(ص ۲۸۳)

و اینان راه قبله را پیش گرفتند:

همین ثانیه آن محفل جدا شد یکی با خود، دگرها با خدا شد
(ص ۲۷۲)

بوعلی به نیشابور رسید:

نشاپور گشت پُر از بانگ آمد آمد سینا

ولی خود آن چنان آمد که بود پیدا و ناپیدا

همه جویای سینا، گنگ‌ها گویای سینا بود

تمام دردمندان از پی پیدای سینا بود
(ص ۲۷۳)

در نیشابور بحثی عرفانی پیش آمد، با عارفی مشهور، پیر میهنه شیخ ابوسعید ابوالخیر که این دیدار در تاریخ نیز یاد شده.

بوعلی شخصیت کابوس و شمشیر را شنید و عازم گرگان شد؛ آن جا بر تخت شاهی زنی می‌نشست. این بانو از بوعلی درمان پسرش را خواست که بیماری روحی داشت. بوعلی دریافت که پسر به درد حسرت گرفتار است، حسرت تخت شاهی:

من ملک این بلاد و کشورم حکم‌ران ملک باشد مادرم
(ص ۲۹۲)

و بوعلی به درمان مشغول شد، با سخن و با حکمت اصلاحش کرد:

دولت دیدار ما در کیمیاست

که به درد بی‌دوایی‌ها دواست. ..

تا بدین منوال یک ماهی گذشت

گوییا از تیغ جراحی گذشت
(ص ۲۹۳)

بوعلی از گرگان سوی ری رفت:

در دم ری پیشوازم آمدند چاره‌گرها چاره‌سازم آمدند
(ص ۲۹۰)

بوعلی راه همدان را پیش گرفت، همان پاک مکانی که آرامگاه ابدش هم شد. وی در کنار کارهای علمی پژوهشی با کار پزشکی نیز شغل ورزید، مثل همیشه. طبق روایت‌ها که استاد قناعت نیز به قلم آورده، به آزمایش نعلش مشغول می‌شده تا علت مرگ روشن گردد و معلوم شود که راه درمانش چه می‌توانست باشد؟

بوعلی هر جا می‌رفت، شهرتش در حال پخش می‌شد؛ و به دلیل همین شهرت گاه پست می‌رفت و گهی بالا:

به این جا که وزیر و گه اسیرم گهی زیر نظر، گه بی‌نظیرم
(ص ۳۱۰)

این گفته کاملاً واقعیت دارد:

مرا باری به مسند می‌برآرند سپس تا زیر زندان می‌فرارند
(ص ۳۰۷)

بوعلی راه نجات از زندان را هم یافت و از همدان سوی اصفهان شتافت:

ازین جا رشته‌ی یاری بریدم به سوی اصفهان چشم امیدم
شبی با خلعت درویش رفتم بلا از پشت و راه از پیش رفتم
(ص ۳۱۴)

در اصفهان هم به زودی جایگاهی شایسته پیدا کرد:

به ما شد عطا خلعت خاصه‌یی

بدیدم درین کاسه نیم‌کاسه‌یی

به دربار رفتم فرو زیر بار

که روزی چه باشد ازین روزگار؟

امیر ولایت به عزّ تمام

مرا داد بالا و والا مقام

(ص ۳۱۵)

زمانی گذشت و سلطان مسعود پسر محمود غزنوی لشکر به

از ویژگی‌های ارزشمند و سازنده‌ی شخصیت بوعلی سینا این بوده که با کینه و عداوت فاصله داشته، برای همیشه:

چو کین آوری بر خلاف من است
به حکمت خلاف و خلاف فن است
مگر آدم آمد به دنیا بدان
که آتش زند در سرای جهان؟!
(ص ۳۱۸)

و خود اقرار می‌کند:

ز قعر زمین تا به چرخ برین بسی راه بُردم به جز راه کین
(ص ۳۲۱)

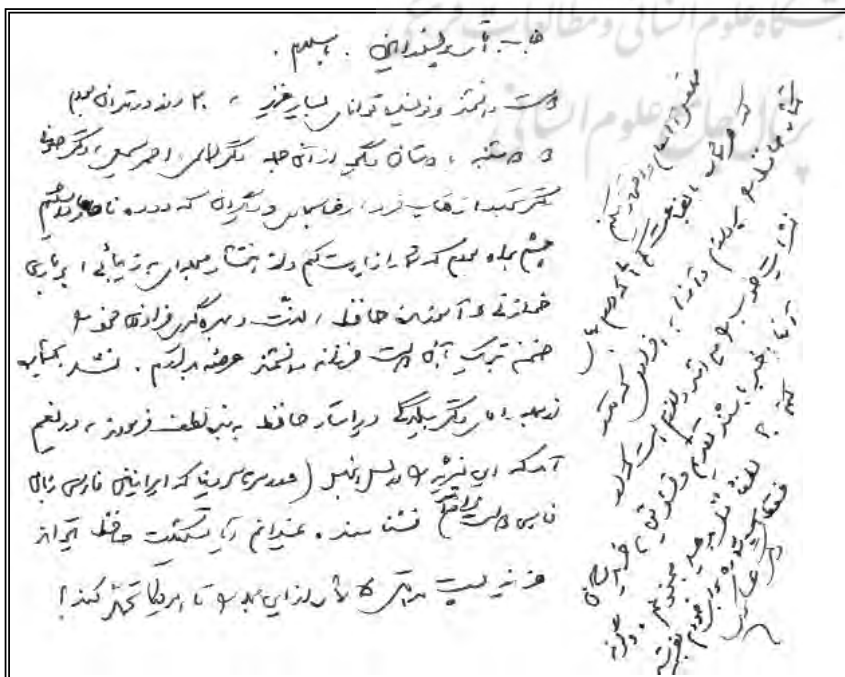
اگرچه خود می‌دانسته که این راه فاجعه‌آور نیز می‌تواند باشد:
همین راه ما را به غافل گرفت دریغا خرد را که جاهل گرفت
(ص ۳۲۱)

جنبه‌های شخصیت ابوعلی سینا بسیار پهلوست: فیلسوفی دانا، پزشکی توانا و... و در همین راستا نکته‌ی نیز شایسته‌ی تاکید است: یکی از راه‌های بقای ملت را وی در زبان مادری دیده و کوشیده و موفق هم شده تا شیوه‌ی شیوای دری در همدان هم بر کرسی نشیند.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- رحیم مسلمانان قبادیانی، ستاره‌های پامیر، تهران، الهدی، ۱۳۸۳، ص ۱۲۳-۱۱۹.
- ۲- برگزیده‌ی اشعار استاد مومن قناعت، تهران، الهدی، ۱۳۷۳، ص ۲۳۹.
- ۳- یکی از دوازده دروازه‌ی بخارا که بر جانب خوارزم بوده است.

نامه‌ی از دکتر امیر هوشنگ عسگری (مدیر مجله‌ی خوشه)



اصفهان کشید و تاراج‌هایی انجام داد جبران‌ناپذیر که یکی به غزنین بردن و آتش‌زدن آثار بوعلی سینا: کتاب **الانصاف** در بیست مجلد، **حکمت مشرق**، کتاب ششم از **قانون** و... بود.

با این‌که بوعلی بزرگ‌مردی روشن‌دل بود و سیاهی بیرون را با روشنایی درون برطرف کرده می‌توانست، این تلفات برایش سنگین آمد. با این همه وی توانست راهی برای روشنایی پیدا کند: کجا می‌بری حکمت شرق را؟

چه سان می‌بری آتش برق را؟!
(ص ۳۲۱)

در بخش پایانی داستان استاد مومن قناعت که «حل مشکلات» عنوان دارد، اندیشه‌های ارزشمند جمع‌بندی به قلم آمده. چنان‌که مولف می‌گوید و کارنامه‌ی بوعلی را روشن‌تر می‌کند:

به طوفان جهالت از بیابان ناودان بُردی
حقیقت راه، فضیلت را میان بادها بی‌بادبان بُردی
و در الوند، بندر یافتی، ای مرد طوفانی

ز فضل فارسی الوند شد آلمپ یونانی
(صص ۳۲۷-۳۲۶)

این گفته که حقیقت هم دارد، خیلی پُر معنی است:
ز فضل فارسی الوند شد آلمپ یونانی
اشاره‌ی دیگر به هنر ناتکرار پزشکی بوعلی سیناست؛ و اشاره‌ی ناعیان هم به «سنگ شیر» انجام می‌شود که از افتخارات همدان باستانی است.

تو دردِ مردمان جُستی، به دردِ خویش درماندی
نه بر بالین، به روی سنگِ شیر آهسته سرماندی
(ص ۳۲۷)

و اما نام بوعلی جاویدانه است، به شرافت کارنامه‌هایش که در پیشرفت تمدن بشری سهیم بوده است:

ولی از روضه‌های علم تو چشم جهان روشن
تو می‌رفتی و تابوت تو چون سیاره‌ی روشن
بخارا، مادرِ زارت سر گهواره می‌جنبید
سراغازت بخارا و سراواز تو الوند است
میان این دو منزل بند بند، پیوند پیوند است
(صص ۳۲۸-۳۲۷)

آری، همین‌طور است، میان دو منزل - الوند و بخارا - هم‌بند بود و هم پیوند، و هزار شکر که دوازده سال است بند گسسته شد و پیوند قوی‌تر. و اما پیوند دو تا به است:

یکی پیوند جسمانی
یکی پیوند عرفانی
تو بند و بست کردی مرز را چون
جسم انسانی
(ص ۳۲۸)